

شاهنامه

فردوسی

کتاب سوم

داستان سیاوش — بخش ۸

The Story of Siavash — Part 8

To

گفتار اندر داستان فرود سیاوش — بخش ۲۵

The Story of Forud, Son of Siavash — Part 25

For Linden and Nova

Perhaps one day they will read this book

شاهنامه

فردوسی

کتاب سوم

Shahnameh — Volume 3

Ferdowsi

Translated by

Yahya Nazer

از داستان سیاوش تا گفتار اندر داستان فرود سیاوش

Stories 16 to 18: The Story of Siavash to The Story of Forud, Son of Siavash

Preface

The Shahnameh, the Book of Kings, is the long epic poem written by the Persian poet Ferdowsi of Tus around the year 1010. In some fifty thousand couplets it tells the history and the myths of Iran from the creation of the world to the Arab conquest in the seventh century, in three great movements: the mythical age of the first kings, the heroic age of Rostam and the wars with Turan, and the historical age of the Sasanian kings.

Ferdowsi wrote in a deliberately pure Persian, and the poem shaped the language and the identity of Iranians for a thousand years. It is read, recited and illustrated to this day.

The object of this work is to translate the whole Shahnameh, line by line, so that the young generation of Persians who cannot yet read the original Farsi can read it, and be encouraged to learn Farsi. Each Persian couplet is followed immediately by its English translation. The poem is presented in its traditional division into stories and sections; a list of all the stories appears in the contents of each volume.

This is the third of twelve volumes. It holds 43 sections of the Shahnameh, from story 16, The Story of Siavash, to story 18, The Story of Forud, Son of Siavash. Stories in this volume: 16 — The Story of Siavash; 17 — The Reign of Kay Khosrow; 18 — The Story of Forud, Son of Siavash.

شاهنامه، کتاب پادشاهان، شعر حماسی بلندی است که فردوسی توسی در حدود سال ۴۰۰ هجری سرود. این اثر در نزدیک به پنجاه هزار بیت، تاریخ و افسانه‌های ایران را از آفرینش جهان تا حملهٔ اعراب در سدهٔ هفتم میلادی، در سه دورهٔ بزرگ روایت می‌کند: دورهٔ اساطیری نخستین پادشاهان، دورهٔ پهلوانی رستم و جنگ‌های ایران و توران، و دورهٔ تاریخی پادشاهان ساسانی.

فردوسی به فارسی پاک و سنجیده سرود و شعرش هزار سال زبان و هویت ایرانیان را شکل داد؛ شاهنامه تا امروز خوانده، نقالی و نگارگری می‌شود.

هدف این کار، ترجمهٔ تمامی شاهنامه به شیوهٔ خط به خط است (متن فارسی و در کنار آن همان خط به انگلیسی) تا نسل جوان ایرانی که هنوز نمی‌تواند شعر فارسی اصیل را بخواند، بتواند آن را بخواند و کم‌کم به یادگیری زبان فارسی تشویق شود. شعر در تقسیم‌بندی سنتی خود به داستان‌ها و بخش‌ها آمده و فهرست همهٔ داستان‌ها در فهرست هر جلد دیده می‌شود.

این کتاب، جلد سوم از دوازده جلد است و ۴۳ بخش شاهنامه را در بر می‌گیرد؛ از داستان ۱۶، داستان سیاوش، تا داستان ۱۸، گفتار اندر داستان فرود سیاوش. داستان‌های این جلد: ۱۶ – داستان سیاوش؛ ۱۷ – پادشاهی کیخسرو شصت سال بود؛ ۱۸ – گفتار اندر داستان فرود سیاوش.

به نام خداوند جان و خرد

کز این برتر اندیشه بر نگذرد

In the name of God, the Lord of Life and Wisdom,

Let not this noble thought be passed over.

Contents

The Story of Siavash - داستان سیاوش	8
داستان سیاوش - بخش ۸	8
داستان سیاوش - بخش ۹	27
داستان سیاوش - بخش ۱۰	89
داستان سیاوش - بخش ۱۱	120
داستان سیاوش - بخش ۱۲	145
داستان سیاوش - بخش ۱۳	153
داستان سیاوش - بخش ۱۴	170
داستان سیاوش - بخش ۱۵	188
داستان سیاوش - بخش ۱۶	202
داستان سیاوش - بخش ۱۷	203
داستان سیاوش - بخش ۱۸	207
داستان سیاوش - بخش ۱۹	231
داستان سیاوش - بخش ۲۰	241
داستان سیاوش - بخش ۲۱	251
داستان سیاوش - بخش ۲۲	267
The Reign of Kay Khosrow - پادشاهی کیخسرو شصت سال بود	277
پادشاهی کیخسرو شصت سال بود - بخش ۱	277
پادشاهی کیخسرو شصت سال بود - بخش ۲	283
پادشاهی کیخسرو شصت سال بود - بخش ۳	291
The Story of Forud, Son of Siavash - گفتار اندر داستان فرود سیاوش	317
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۱	317
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۲	318

گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۳	321
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۴	324
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۵	330
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۶	333
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۷	342
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۸	343
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۹	347
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۱۰	348
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۱۱	350
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۱۲	353
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۱۳	360
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۱۴	363
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۱۵	365
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۱۶	373
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۱۷	378
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۱۸	385
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۱۹	396
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۲۰	402
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۲۱	408
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۲۲	411
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۲۳	424
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۲۴	435
گفتار اندر داستان فرود سیاوش - بخش ۲۵	442

داستان سیاوش - The Story of Siavash

داستان سیاوش - بخش ۸

The Story of Siavash — Part 8

هیونی بیاراست کاووس شاه

بفرمود تا بازگردد به راه

He ordered Heydar to bring back Kavous Shah to the path.

نویسنده نامه را پیش خواند

به کرسی زر پیکرش برنشاند

The writer of the letter read it aloud and placed his golden-bodied throne.

یکی نامه فرمود پر خشم و جنگ

زبان تیز و رخساره چون بادرنگ

One letter was written full of anger and war, with sharp tongue and face like a thunderbolt.

نخست آفرین کرد بر کردگار

خداوند آرامش و کارزار

First, he created the Creator, the Lord of peace and war.

خداوند بهرام و کیوان و ماه

خداوند نیک و بد و فر و جاه

God is the Lord of Bahram, Kavian, and the Moon. God is the Lord of good and bad, fortune and power.

بفرمان او ایست گردان سپهر

ازو بازگسترده هرجای مهر

By His command, the sphere of the heavens is revolving, and by Him, love is spread everywhere.

ترا ای جوان تندرستی و بخت

همیشه بماناد با تاج و تخت

You, young and healthy, may always remain with crown and throne.

اگر بر دلت رای من تیره گشت

ز خواب جوانی سرت خیره گشت

If my decision weighs heavy on your heart, your head will spin from the sleep of youth.

شنیدی که دشمن به ایران چه کرد

چو پیروز شد روزگار نبرد

Have you heard what the enemy did to Iran? When victorious, time did not fight.

کنون خیره آرم دشمن مجوی

برین بارگه بر مبر آبروی

Now don't seek revenge, Azarm, don't disgrace yourself in this battle.

منه با جوانی سر اندر فریب
گر از چرخگردان نخواهی نهیب

Be not deceived by the youthfulness of your head, if you do not want to be caught in
the whirlwind.

که من زان فریبده گفتار او
بسی بازگشتم ز پیکار او

For I have often returned from his enticing words.

ترا گر فریبده نباشد شگفت
مرا از خود اندازه باید گرفت

If he deceives you, it should not be surprising, but I must take measure of myself.

نرفت ایچ با من سخن ز آشتی
ز فرمان من روی برگاشتی

You did not come inside with me to make peace, you turned your face away from my
command.

همان رستم از گنج آراسته
نخواهد شدن سیر از خواسته

The same Rustam, adorned with treasure, will not become satiated with his desires.

ازان مردری تاج شاهنشهی
ترا شد سر از جنگ جستن تهی

From that crown of the Shah of Shahs, your head became empty of seeking war.

در بی‌نیازی به شمشیر جوی
به کشور بود شاه را آبروی

In seeking the sword, the king's honor was in his country's independence.

چو طوس سپهد رسد پیش تو
بسازد چو باید کم و بیش تو

When Tous' commander comes before you, make him do as you wish, more or less.

گروگان که داری به بند گران
هم اندر زمان بارکن بر خران

The hostage that you hold in heavy chains, also load upon the horses at this time.

پرستار وز خواسته هرچ هست
به زودی مر آن را به درگه فرست

The nurse and whatever is desired, I will quickly send them to the court.

تو شوکین و آویختن را بساز
ازین در سخن‌ها مگردان دراز

Make haste in creating excitement and suspense, do not prolong it in these words.

چو تو ساز جنگ شبیخون کنی
ز خاک سیه رود جیحون کنی

When you prepare for war, you make the night bloody and turn the Jihun river black
with soil.

سپهبد سراندر نیارد به خواب

بیاید به جنگ تو افراسیاب

The commander cannot sleep, he comes to fight you, O Afrasiyab.

و گر مهر داری بران اهرمن

نخواهی که خواندت پیمان شکن

And if you have love for the devil, you will not be called a breaker of oaths.

سپه طوس رد را ده و بازگرد

نه ای مرد پرخاش روز نبرد

Give back Tous' army and return, you are not a man of war and conflict.

تو با خوبرویان برآمیختی

به بزم اندر از رزم بگریختی

You mingled with the Khobrooyans and fled from battle to their feast.

نهادند بر نامه بر مهر شاه

هیون پر برآورد و ببرید راه

They placed the king's seal upon the letter, Hyon spread his wings and cut through the
path.

چو نامه به نزد سیاوش رسید

بران گونه گفتار ناخوب دید

When the letter reached Siavash, he saw the bad news in it.

فرستاده را خواند و پرسید چیست

ازو کرد یکسر سخنها درست

He read the message of the messenger and quickly asked him, then he spoke a few
words to him.

بگفت آنک با پیلتن رفته بود

ز طوس و ز کاووس کاشفته بود

He said that he had gone with Piltan, he had discovered Tous and Kavous.

سیاوش چو بشنید گفتار اوی

ز رستم غمی گشت و برتافت روی

When Siavash heard his words, he became sorrowful and his face turned pale.

ز کار پدر دل پراندیشه کرد

ز ترکان و از روزگار نبرد

He pondered on his father's work, but did not engage in battle with the Turks and the
circumstances.

همی گفت صد مرد ترک و سوار

ز خویشان شاهی چنین نامدار

He said to a hundred Turkish soldiers and riders, 'No king like him has come from among his own people.'

همه نیک خواه و همه بی گناه
اگرشان فرستم به نزدیک شاه

All are good-natured and innocent, if I send them to the king's vicinity.

نپرسد نه اندیشد از کارشان
همانگه کند زنده بر دارشان

He neither asks nor thinks about their work, only keeps them alive.

به نزدیک یزدان چه پوزش برم
بد آید ز کار پدر بر سرم

How can I apologize to God? The sins of my father have befallen me.

ور ایدونک جنگ آورم بی گناه
چنان خیره با شاه توران سپاه

If I go to war, innocent as I am, I will stand in awe of the Turanian king's army.

جهاندار نپسندد این بد ز من
گشایند بر من زبان انجمن

The world does not approve of this evil from me, the stars speak ill of me.

وگر بازگردم به نزدیک شاه
به طوس سپهبد سپارم سپاه

And if I return to the king's vicinity, I will entrust the army to the commander in Tous.

ازو نیز هم بر تتم بد رسد
چپ و راست بد بینم و پیش بد

Evil also befalls me from him, I see evil on the left and right, and evil before me.

نیاید ز سودابه خود جز بدی
ندانم چه خواهد رسید ایزدی

Nothing good comes from my star, I do not know what fate has in store for me.

دو تن را ز لشکر ز کندآوران
چو بهرام و چون زنگه شاوران

Two from the army of the slingers, like Bahram and like the Zang-e-Shavaran.

بران رازشان خواند نزدیک خویش
بپرداخت ایوان و بنشانند پیش

He called their secret counsel near to him, and had a pavilion raised and set before them.

که رازش به هم بود با هر دو تن
ازان پس که رستم شد از انجمن

Whose secret was shared with both of those two, from the time when Rostam departed from the assembly.

بدیشان چنین گفت کز بخت بد

فراوان همی بر تنم بد رسد

He spoke ill of them, saying that from ill fate, much evil befalls me.

بدان مهربانی دل شهریار

بسان درختی پر از برگ و بار

With the kindness of the king's heart, like a tree full of leaves and fruit.

چو سودابه او را فریبنده گشت

تو گفתי که زهر گزاینده گشت

When Sudabeh became alluring to him, you said that she had become a venomous snake.

شبستان او گشت زندان من

غمی شد دل و بخت خندان من

His garden became my prison, my heart became sorrowful and my fate became laughingstock.

چنین رفت بر سر مرا روزگار

که با مهر او آتش آورد بار

Thus went the time over my head, when with her love she kindled a fire.

گزیدم بدان شوربختیم جنگ

مگر دور مانم ز چنگ نهنگ

I have chosen that wretchedness of war, lest I remain in the grasp of the crocodile.

به بلخ اندرون بود چندان سپاه

سپهد چو گرسیوز کینه‌خواه

In Balkh there were so many troops, and the general Garsivaz, who was full of malice.

نشسته به سغد اندرون شهریار

پر از کینه با تیغ زن صدهزار

Sitting on his throne inside the city, the king was filled with malice, with a hundred thousand sword-wielding warriors.

برفتیم بر سان باد دمان

نجستیم در جنگ ایشان زمان

We went like the wind, but at that time we did not prevail in their battle.

چو کشور سراسر بپرداختند

گروگان و آن هدیه‌ها ساختند

When they conquered the entire country, they took hostages and made those gifts.

همه موبدان آن نمودند راه

که ما بازگردیم زین رزم‌گاه

All the wise ones showed us the way to return from this battlefield.

پسندش نیامد همی کار من

بکوشد به رنج و به آزار من

He did not like my work, and he strives to cause me pain and suffering.

به خیره همی جنگ فرمایدم

بترسم که سوگند بگزام

I waged war with a fierce determination, fearing that I might break my oath.

وراگر ز بهر فزونیت جنگ

چو گنج آمد و کشور آمد به چنگ

If war is for the sake of gaining wealth, then when treasure comes, the country falls into its grasp.

چه باید همی خیره خون ریختن

چنین دل به کین اندر آویختن

What good is it to shed blood like this, to hang one's heart on such malice?

همی سر ز یزدان نباید کشید

فراوان نکوهش ببايد شنید

One should not raise their head against God, and one must listen to abundant admonishment.

دو گیتی همی برد خواهد ز من

بمانم به کام دل اهرمن

She will take two goats from me, but I will stay true to my heart's desire.

نزادی مرا کاشکی مادرم

وگر زاد مرگ آمدی بر سرم

I wish I had not been born, or if I had, that death had come upon me.

که چندین بلاها ببايد کشید

ز گیتی همی زهر باید چشید

For one must endure many afflictions, and from fate one must taste bitter poison.

بدین گونه پیمان که من کرده‌ام

به یزدان و سوگندها خورده‌ام

In this manner, I have made a covenant, and I have sworn by God and oaths.

اگر سر بگردانم از راستی

فراز آید از هر سوی کاستی

If I turn my head away from truth, deficiency will arise from every direction.

پراگنده شد در جهان این سخن

که با شاه ترکان فگندیم بن

The news spread throughout the world that we had fought with the king of the Turks.

زبان برگشایند هر کس به بد

به هرجای بر من چنان چون سزد

Everyone speaks ill, wherever they please, and they speak of me in the same manner.

به کین بازگشتن بریدن ز دین

کشیدن سر از آسمان و زمین

To return to malice is to cut oneself off from religion, to sever one's head from heaven and earth.

چنین کی پسندد ز من کردگار
کجا بر دهد گردش روزگار

Why would the Creator approve of me in this manner? Where will the turning of time lead?

شوم کشوری جویم اندر جهان
که نامم ز کاووس ماند نهان

I seek a land in the world where my name will remain hidden, like that of Kavous.

که روشن زمانه بران سان بود
که فرمان دادار گیهان بود

The era was as bright as the command of the world.

سری کش نباشد ز مغز آگهی
نه از بتری باز داند بهی

A head that is not aware of the brain's knowledge, cannot distinguish between good and bad.

قباد آمد و رفت و گیتی سپرد
ورا نیز هم رفته باید شمرد

Qobad came and went, and entrusted the kingdom to Giti. Likewise, his departure must also be counted.

تو ای نامور زنگه شاوران
بیاری تن را به رنج گران

You, famous warrior of the Zang tribe, endure heavy suffering for the sake of your body.

برو تا به درگاه افرسیاب

درنگی مباش و منه سر به خواب

Go to the court of Afrasiyab, do not delay and do not put your head to sleep.

گروگان و این خواسته هرچ هست

ز دینار و ز تاج و تخت نشست

Hostages and whatever exists, sat for the sake of dinars, crowns, and thrones.

ببر همچنین جمله تا پیش اوی

بگویش که ما را چه آمد به روی

Take all of this before him and say, 'What has come upon us?'

بفرمود بهرام گودرز را

که این نامور لشکر و مرز را

He commanded Bahram to entrust Goudarz with the famous army and border.

سپر دم ترا گنج و پیلان کوس

بمان تا بیاید سپهدار طوس

I have entrusted you with the treasure and the elephants, stay until the commander of
Tus arrives.

بدو ده تو این لشکر و خواسته
همه کارها یکسر آراسته

Entrust to him this army and all that is desired, all affairs have been arranged in
unison.

یکایک برو بر شمر هرچ هست
ز گنج و ز تاج و ز تخت نشست

Count one by one whatever exists, sat for the sake of treasure, crowns, and thrones.

چو بهرام بشنید گفتار اوی
دلش گشت پیچان به تیمار اوی

When Bahram heard his words, his heart became twisted with his grief.

ببارید خون زنگه شاوران
بنفرید بر بوم هاماوران

Zang-e-Shavaran shed their blood, and scattered it on the land of Hamavaran.

پر از غم نشستند هر دو به هم
روانشان ز گفتار او شد دژم

Both of them sat full of grief, their spirits were shaken by his words.

بدو باز گفتند کاین رای نیست
ترا بی پدر در جهان جای نیست

They replied to him, 'This is not a good plan, for you have no place in the world
without a father.'

یکی نامه بنویس نزدیک شاه
دگر باره زو پیلتن را بخواه

Write a letter to the king, and once again request the elephants from him.

اگر جنگ فرمان دهد جنگ ساز
مکن خیره اندیشه دل دراز

If war commands, make war, do not let the long thoughts of the heart distract you.

مگردان به ما بر دژم روزگار
چو آمد درخت بزرگی به بار

Do not turn the wheel of time against us, as a great tree has come to bear fruit.

نپذیرفت زان دو خردمند پند
دگرگونه بد راز چرخ بلند

They did not accept the advice of those two wise men, and the secrets of the high
heavens turned in a different way.

چنین داد پاسخ که فرمان شاه
برانم که برتر ز خورشید و ماه

This was his response: 'The king's command is that I am superior to the sun and moon.'

ولیکن به فرمان یزدان دلیر
نباشد ز خاشاک تا پیل و شیر

But by the command of the brave God, there is no difference between a blade of grass and an elephant or a lion.

کسی کاو ز فرمان یزدان بتافت
سراسیمه شد خویشتن را نیافت

Whoever dies by the command of the brave God, becomes one with the earth and does not find themselves.

همی دست یازید باید به خون
به کین دو کشور بدن رهنمون

We must raise our hands in blood, as a guide for the revenge of these two countries.

وزان پس که داند کزین کارزار
کرا برکشد گردش روزگار

And from that point on, who knows whose fate will be taken by the turning of time in this battle.

ز بهر نوا هم بیازارد او
سخنهای گم کرده بازآرد او

For the sake of melody, he joins the orchestra, and brings back the lost words.

همان خشم و پیگار بار آورد
سرشک غم اندر کنار آورد

He brought back the same anger and determination, and tears of sorrow welled up in his eyes.

اگر تیره‌تان شد دل از کار من
بیچید سرتان ز گفتار من

If your heart becomes dark towards me, then turn your head away from my words.

فرستاده خود باشم و رهنمای
بمانم برین دشت پرده‌سرای

I will be my own messenger and guide, and remain in this desert of curtains.

سیاوش چو پاسخ چنین داد باز
پیژمرد جان دو گردن فراز

When Siavash gave this response, he sacrificed his life, which was as precious as two necks.

ز بیم جداییش گریان شدند
چو بر آتش تیز بریان شدند

They became tearful with fear of his departure, as if they were burning fiercely in a fire.

همی دید چشم بد روزگار

که اندر نهان چیست با شهریار

All the evil eye of time could see was hidden from the king.

نخواهد بدن نیز دیدار او

ازان چشم گریان شد از کار او

His body will no longer witness his presence, and thus his work made them weep.

چنین گفت زنگه که ما بنده‌ایم

به مهر سپهد دل آگنده‌ایم

So spoke Zang-e, 'We are your servants, with hearts full of love for the commander.'

فدای تو بادا تن و جان ما

چنین باد تا مرگ پیمان ما

May our body and soul be sacrificed for you, such is our vow until death.

چو پاسخ چنین یافت از نیکخواه

چنین گفت با زنگه بیدار شاه

When he received such a response from the noble-hearted one, he spoke thus to the awakened Zang-e.

که رو شاه توران سپه را بگوی

که زین کار ما را چه آمد بروی

Go and tell the king of Turan about our work and what has become of us.

ازین آشتی جنگ بهر منست

همه نوش تو درد و زهر منست

From this peace, war is for my benefit. All your pleasure is pain and poison for me.

ز پیمان تو سر نگردد تهی

وگر دور مانم ز تخت مهی

From your covenant, my head shall not turn empty, even if I am far from the throne of the moon.

جهاندار یزدان پناه منست

زمین تخت و گردون کلاه منست

The Lord of the world is my refuge, the earth is my throne, and the sky is my crown.

و دیگر که بر خیره ناکرده کار

نشایست رفتن بر شهریار

And yet, it is not fitting to leave the king with unfinished business, lost in thought.

یکی راه بگشای تا بگذرم

بجایی که کرد ایزد آبشخوَرَم

Open a path for me to pass, to the place where God has made my destiny.

یکی کشوری جویم اندر جهان

که نامم ز کاووس ماند نهان

I seek a land in this world, where my name will remain hidden from Kavous.

ز خوی بد او سخن نشنوم

ز پیگار او یک زمان بغنوم

I will not listen to the words of his evil nature, for a moment I will sing of his deeds.

بشد زنگه با نامور صد سوار

گروگان ببرد از در شهریار

The famous one with a hundred riders quickly arrived, and took hostages from the gate of the king.

چو در شهر سالار ترکان رسید

خروش آمد و دیده‌بانش بدید

When he arrived at the city of the Turanian ruler, a commotion arose and the watchman saw it.

پذیره شدش نامداری بزرگ

کجا نام او بود جنگی طورگ

He was welcomed with great fame, where his name was known as the warrior of Turg.

چو زنگه بیامد به نزدیک شاه

سپهدار برخاست از پیشگاه

When the famous one arrived near the king, the commander rose from the court.

گرفتتش به بر تنگ و بنواختش

گرامی بر خویش بنشاختش

He embraced him tightly and hugged him warmly to his own chest.

چو بنشست با شاه پیغام داد

سراسر سخنها بدو کرد یاد

When he sat down with the king, he recounted all the words in full.

چو بشنید پیچان شد افراسیاب

دلش گشت پر درد و سر پر ز تاب

When he heard, Afrasiyab became agitated, his heart filled with pain and his head with anger.

بفرمود تا جایگه ساختند

ورا چون سزا بود بنواختند

They were ordered to build a place, and they built it as it was fitting.

چو پیران بیامد تهی کرد جای

سخن رفت با نامور کدخدای

When the elders arrived, they emptied the place, and spoke with the famous lord.

ز کاووس وز خام گفتار او

ز خوی بد و رای و پیگار او

From the words of Kavous and Khom, from his evil nature, his thoughts and his actions.

همی گفت و رخساره کرده دژم

ز کار سیاووش دل پر ز غم

He spoke and made his face sad, full of grief for the work of Siavash.

فرستادن زنگه شاوران

همه یاد کرد از کران تا کران

Sending the messenger of Shahvaran, he remembered everything from shore to shore.

بپرسید کاین را چه درمان کنیم

وزین چاره جستن چه پیمان کنیم

Ask, what remedy can we find for this? And what agreement can we make in seeking a solution?

بدو گفت پیران که ای شهریار

انوشه بدی تا بود روزگار

To him the elders said, 'O king, Anusha's deeds were evil as long as time endured.'

تو از ما به هر کار داناتری

ببایستهها بر تواناتری

You are more knowledgeable than us in every matter, and more capable than us in every ability.

گمان و دل و دانش و رای من

چنینست اندیشه بر جای من

My thoughts, heart, knowledge, and judgment are such, that this idea remains in my place.

که هر کس که بر نیکوی در جهان

توانا بود آشکار و نهان

Whoever is capable of doing good in the world, whether openly or in secret.

ازین شاهزاده نگیرند باز

ز گنج و ز رنج آید فراز

They will not take back from this prince, the treasure and the greatness that he has achieved through hardship and suffering.

من ایدون شنیدم که اندر جهان

کسی نیست مانند او از مهان

I have heard that in the world, there is no one like him among the moon-faced ones.

به بالا و دیدار و آهستگی

به فرهنگ و رای و به شایستگی

With upward gaze and contemplation, with culture, judgment, and dignity.

هنر با خرد نیز بیش از نژاد

ز مادر چنو شاهزاده نژاد

Art exceeds lineage and intellect, the prince did not come from a mother like a commoner.

بدیدن کنون از شنیدن بهست

گرانمایه و شاهزاد و مهست

Now seeing is better than hearing, for he is precious, a prince and a moon.

وگر خود جز اینش نبودی هنر

که از خون صد نامور با پدر

And if there were no other art than this, that from the blood of a hundred famous fathers.

برآشفست و بگذاشت تخت و کلاه

همی از تو جوید بدین گونه راه

He rose and left the throne and crown, seeking this path from you in this way.

نه نیکو نماید ز راه خرد

کزین کشور آن نامور بگذرد

Not good appears from the path of intellect, if that famous one passes from this land.

ترا سرزنش باشد از مهتران

سر او همان از تو گردد گران

You may be reproached by the great ones, but his head will become heavy on you.

و دیگر که کاووس شد پیرسر

ز تخت آمدش روزگار گذر

And another time when Ka'ous became old, time passed him by on the throne.

سیاوش جوانست و با فرهی

بدو ماند آیین و تخت مهی

Siavash was young and with Farahi, he remained faithful to the customs and the moon throne.

اگر شاه بیند به رای بلند

نویسد یکی نامه سودمند

If the king sees with high judgment, he will write a useful letter.

چنان چون نوازنده فرزند را

نوازد جوان خردمند را

As a musician plays for his child, he plays for the young wise one.

یکی جای سازد بدین کشورش

بدارد سزاوار اندر خورش

He will establish someone in his land, who is deserving of his position.

بر آیین دهد دخترش را بدوی

بداردش با ناز و با آبروی

She will bring his daughter to the ceremony, and keep her with grace and honor.

مگر کاو بماند به نزدیک شاه

کند کشور و بومت آرامگاه

But if he remains close to the king, he will rule the land and make it his resting place.

و گر باز گردد سوی شهریار

ترا بهتری باشد از روزگار

And if he returns to the king, it will be better for you than the passing of time.

سپاسی بود نزد شاه زمین
بزرگان گیتی کنند آفرین

The land was grateful in the eyes of the king, and the great ones praised its prosperity.

برآساید از کین دو کشور مگر
اگر آردش نزد ما دادگر

If he reconciles these two countries, perhaps he will receive favor from our generous lord.

ز داد جهان آفرین این سزاست
که گردد زمانه بدین جنگ راست

The reward from the Creator of the world is this, that time will prove this battle to be right.

چو سالار گفتار پیران شنید
چنان هم همه بودندنیها بدید

When the leader heard the words of the elders, he saw all the past events in such a way.

پس اندیشه کرد اندر آن یک زمان
همی داشت بر نیک و بد بر گمان

So he pondered for a while, having both good and bad thoughts in mind.

چنین داد پاسخ به پیران پیر
که هست اینک گفتی همه دلپذیر

Thus he replied to the elder's counsel, saying that what you have spoken is all pleasing to my heart.

ولیکن شنیدم یکی داستان
که باشد بدین رای همداستان

However, I have heard a story that is in agreement with this advice.

که چون بچه شیر نر پروری
چو دندان کند تیز کیفر بری

As you raise a male lion cub, when he sharpens his teeth, he brings punishment.

چو با زور و با چنگ برخیزد او
به پروردگار اندر آویزد او

When he rises with force and determination, he entrusts himself to the Creator.

بدو گفت پیران کاندل خرد
یکی شاه کندآوران بنگرد

To him the elders said, "One who has wisdom can bring forth a king.

کسی کز پدر کژی و خوی بد
نگیرد ازو بدخویی کی سزد

Whoever does not inherit bad behavior from their father, why should they be blamed for it?

نبینی که کاووس دیرینه گشت
چو دیرینه گشت او ببايد گذشت

Do you not see that Ka'vus has become old? When he has become old, he must pass away.

سیاوش بگیرد جهان فراخ
بسی گنج بی رنج و ایوان و کاخ

Siyavash takes possession of the vast world, with many treasures without pain, and palaces and mansions.

دو کشور ترا باشد و تاج و تخت
چنین خود که یابد مگر نیک بخت

You shall have two countries, a crown and a throne, such fortune is only found by the fortunate.

چو بشنید افراسیاب این سخن
یکی رای با دانش افگند بن

When Afrasiyab heard these words, he devised a plan with his knowledge.

دبیر جهان دیده را پیش خواند
زبان برگشاد و سخن برفشاند

The world-wise secretary read it aloud, opened his mouth and spoke his words.

نخستین که بر خامه بنهاد دست
به عنبر سر خامه را کرد مست

The first time he placed his hand on the wine, he intoxicated the wine with amber.

جهان آفرین را ستایش گرفت
بزرگی و دانش نمایش گرفت

He praised the Creator of the world, displaying greatness and knowledge.

کجا برترست از مکان و زمان
بدو کی رسد بندگی را گمان

Where is superiority over place and time? When will one lose the hope of servitude to Him?

خداوند جانست و آن خرد
خردمند را داد او پرورد

God is the life-giver and that wisdom, He nurtured the wise.

ازو باد بر شاهزاده درود
خداوند گوپال و شمشیر و خود

May the wind bring greetings to the prince from him, the Lord of Gopal and Sword and Himself.

خداوند شرم و خداوند باک

ز بیداد و کژی دل و دست پاک

The Lord is Shame and the Lord is Repentance, from tyranny and deceit, pure in heart and hand.

شنیدم پیام از کران تا کران

ز بیدار دل زنگه شاوران

I heard a message from horizon to horizon, the clang of the warrior's armor awakened my heart.

غمی شد دلم زانک شاه جهان

چنین تیز شد با تو اندر نهان

My heart became sorrowful because the world's king became hidden with you so quickly.

ولیکن به گیتی به جز تاج و تخت

چه جوید خردمند بیدار بخت

But in truth, in wisdom, what can a wise man seek except for crown and throne?

ترا این همه ایدر آراستست

اگر شهریاری و گر خواستست

You have been adorned with all of this, whether you wanted to be a king or not.

همه شهر توران برندت نماز

مرا خود به مهر تو باشد نیاز

All the cities of Turan offer prayers to you, my need is only for your affection.

تو فرزند باشی و من چون پدر

پدر پیش فرزند بسته کمر

You are the child and I am the father, the father who has tied his waist before his child.

چنان دان که کاووس بر تو به مهر

بران گونه یک روز نگشاد چهر

Know that Kavous, with all his affection, did not open his face to you even for a day.

کجا من گشایم در گنج بست

سپارم به تو تاج و تخت نشست

Where should I open the closed treasure? I entrust to you the crown and throne.

بدارمت بی‌رنج فرزندوار

به گیتی تو مانی زمن یادگار

I will keep you, without any suffering, as a child-loving legacy in wisdom.

چو از کشورم بگذری در جهان

نکوهش کنندم کهان و مهان

When you pass from my land into the world, they will speak ill of me, both commoners and nobles.

وزین روی دشوار یابی گذر

مگر ایزدی باشد آیین و فر

From this difficult path, you may find a way, perhaps it is the will of God and His blessings.

بدین راه پیدا نبینی زمین

گذر کرد باید به دریای چین

If you cannot find a way on this land, you must pass through the sea of China.

ازین کرد یزدان ترا بی نیاز

هم ایدر بباش و به خوبی بناز

God has made you independent of this, so stay here and live well.

سپاه و در گنج و شهر آن تست

به رفتن بهانه نبایدت جست

The army, the treasure, and the city are all yours. You should not seek an excuse to leave.

چو رای آیدت آشتی با پدر

سپارم ترا تاج و زرین کمر

When you decide to reconcile with your father, I will entrust to you the crown and golden belt.

که ز ایدر به ایران شوی با سپاه

ببندم به دلسوزگی با تو راه

That you may go from here to Iran with the army, I will close the way to you with a heavy heart.

نماند ترا با پدر جنگ دیر

کهن شد سرش گردد از جنگ سیر

You will not remain in prolonged conflict with your father, his head will grow weary and he will become tired of war.

گر آتش ببیند پی شصت و پنج

رسد آتش از باد پیری به رنج

If fire sees sixty-five, it will suffer from the pain of old age due to the wind.

ترا باشد ایران و گنج و سپاه

ز کشور به کشور رساند کلاه

Iran, treasure, and army are yours, and the crown will be brought to you from land to land.

پذیرفتم از پاک یزدان که من

بکوشم به خوبی به جان و به تن

I have accepted from the pure God that I strive with my soul and body to do good.

نفرمایم و خود نسازم به بد

به اندیشه دل را نیازم به بد

I do not command evil, nor do I create it myself, but in the thoughts of my heart, I have a need for it.

چو نامه به مهر اندر آورد شاه
بفرمود تا زنگه نیک‌خواه

When the Shah wrote a letter with kindness, he ordered it to be sent to the benevolent Zang.

به زودی به رفتن ببندد کمر
یکی خلعت آراست با سیم و زر

Quickly prepare yourself to leave, adorned with a robe of silk and gold.

یکی اسپ بر سر ستام گران
بیامد دمان زنگه شاوران

A heavy-laden horse came forward, belonging to the Zang of Shavaran.

چو نزدیک تخت سیاوش رسید
بگفت آنچه پرسید و بشنید و دید

When he arrived near the throne of Siavash, he spoke of what he had asked, heard, and seen.

سیاوش به یک روی زان شاد شد
به دیگر پر از درد و فریاد شد

Siavash became happy with one face, but with the other, he became full of pain and cries.

که دشمن همی دوست بایست کرد
ز آتش کجا بردمد باد سرد

The enemy must be made a friend, for how can a cold wind extinguish fire?

یکی نامه بنوشت نزد پدر
همه یاد کرد آنچه بد در به در

A letter was written to the father, remembering everything that had happened from door to door.

که من با جوانی خرد یافتم
بهر نیک و بد نیز بشتافتم

I found wisdom with youth, and I hastened towards both good and evil.

از آن زن یکی مغز شاه جهان
دل من برافروخت اندر نهان

From that woman, the brain of the world's king, my heart was ignited in secret.

شبستان او درد من شد نخست
ز خون دلم رخ ببایست شست

Her garden became my first pain, as my blood-washed face rested upon her lap.

ببایست بر کوه آتش گذشت
مرا زار بگریست آهو به دشت

He passed through the fiery mountain, and the deer in the plain wept for me.

ازان ننگ و خواری به جنگ آمدم

خرامان به چنگ نهنگ آمدم

I came to battle from that shame and humiliation, running towards the serpent's grasp.

دو کشور بدین آشتی شاد گشت

دل شاه چون تیغ پولاد گشت

The two countries became happy with this peace, and the heart of the king became like a sharp sword of steel.

نیاید همی هیچ کارش پسند

گشادن همان و همان بود بند

He does not like any of his work, and the same bond remains unbroken.

چو چشمش ز دیدار من گشت سیر

بر سیر دیده نباشند دیر

When his eyes became satiated with seeing me, they did not delay in becoming satisfied.

ز شادی مبادا دل او رها

شدم من ز غم در دم ازدها

May his heart not be abandoned from joy, for I became free from grief in the moment of the dragon's breath.

ندانم کزین کار بر من سپهر

چه دارد به راز اندر از کین و مهر

I do not know what fate has in store for me in this matter, what secrets of love and hate lie hidden in the heavens.

ازان پس بفرمود بهرام را

که اندر جهان تازه کن کام را

From then on, he commanded Bahram to refresh the world's desires.

سپر دم ترا تاج و پرده سرای

همان گنج آگنده و تخت و جای

I entrusted to you the crown and the palace, the same treasure, the throne, and the place.

درفش و سواران و پیلان کوس

چو ایدر بیاید سپهدار طوس

In armor and mounted on elephants and horses, when the commander of Tus arrives.

چنین هم پذیرفته او را سپار

تو بیدار دل باش و به روزگار

Thus he entrusted him and left, so be awake and mindful of the passing time.

ز دیده ببارید خوناب زرد

لب رادمردان پر از باد سرد

Tears of yellow blood poured from his eyes, the lips of the brave were filled with cold wind.

ز لشکر گزین کرد سیصد سوار

همه گرد و شایسته کارزار

He selected three hundred skilled horsemen, all suitable for battle and campaign.

صد اسپ گزیده به زرین ستام

پرستار و زرین کمر صد غلام

A hundred horses selected with golden bridles, a hundred slaves with golden belts as caretakers.

بفرمود تا پیش او آورند

سلیح و ستام و کمر بشمرند

He commanded that they bring before him weapons, armor, and count the belts.

درم نیز چندان که بودش به کار

ز دینار و ز گوهر شاهوار

As much as he needed for his expenses, from dinars and jewels of the king.

ازان پس گرانمایگان را بخواند

سخنهای بایسته چندی براند

From then on, he summoned the nobles and spoke some necessary words.

چنین گفت کز نزد افراسیاب

گذشتست پیران بدین روی آب

Thus spoke the one who came from Afrasiyab, the elders have passed away in this manner.

یکی راز پیغام دارد به من

که ایمن به دویست از انجمن

One has a secret message for me, that I am safe among two hundred companions.

همی سازم اکنون پذیره شدن

شما را هم ایدر باید بدن

Now I will prepare for your reception, you too must come here.

همه سوی بهرام دارید روی

میچد دل را ز گفتار اوی

All faces turn towards Bahram, do not twist your heart with his words.

همی بوسه دادند گردان زمین

بران خوب سالار باآفرین

They all kissed the ground around the good leader, the one worthy of praise.

داستان سیاوش – بخش ۹

The Story of Siavash — Part 9

چو خورشید تابنده بنمود پشت

هوا شد سیاه و زمین شد درشت

When the shining sun appeared behind,
The air turned black and the earth became coarse.

سیاوش لشکر به جیحون کشید

به مژگان همی از جگر خون کشید

Siavash led the army towards Jihun,
And from his liver, he shed tears of blood.

چو آمد به ترمذ درون بام و کوی

بسان بهاران پر از رنگ و بوی

When he arrived in Termez, within the walls and alleys,
It was like spring, full of color and fragrance.

چنان بد همه شهرها تا به چاچ

تو گفتی عروسیست باطوق و تاج

All the cities were in such a state until Chach,
You said it was a wedding with a necklace and a crown.

به هر منزلی ساخته خوردنی

خورشهای زیبا و گسترده

In every house, they made delicious food,
Beautiful and abundant dishes.

چنین تا به قچقار باشی براند

فرود آمد آنجا و چندی بماند

Thus, until he reached Qoqar,
He descended there and stayed for a while.

چو آگاهی آمد پذیره شدند

همه سرکشان با تبیره شدند

When they became aware, they submitted,
All the rebellious ones were subdued.

ز خویشان گزین کرد پیران هزار

پذیره شدن را برآراست کار

He chose a thousand elders from his own people,
And prepared everything for their reception.

بیاراسته چار پیل سپید

سپه را همه داد یکسر نوید

He raised four white elephants,
And gave them all to the army as a good omen.

یکی برنهاد ز پیروزه تخت

درفشده مهدی بسان درخت

One brought a throne from the victorious battlefield,
Adorned with jewels, like a tree.

سرش ماه زرین و بومش بنفش

به زر بافته پرنیایی درفش

His head was golden like the moon, and his body was purple,
Embroidered with gold, he was adorned with feathers.

ابا تخت زرین سه پیل دگر

صد از ماهرویان زرین کمر

Three other golden thrones with elephants,
And a hundred golden-waisted moon-faced ones.

سپاهی بران سان که گفتی سپهر

بیاراست روی زمین را به مهر

The army, like the one you spoke of in the heavens,
Adorned the face of the earth with love.

صد اسپ گرانمایه با زین زر

به دیبا بیاراسته سر به سر

A hundred valuable horses with this gold,
Head to head, adorned with bridles.

سیاووش بشنید کامد سپاه

پذیره شدن را بیاراست شاه

Siavash heard that the army had arrived,
The king prepared everything for their reception.

درفش سپهدار پیران بدید

خروشیدن پیل و اسپان شنید

The commander of the elders saw the purple,
He heard the roaring of the elephants and horses.

بشد تیز و بگرفتش اندر کنار

بپرسیدش از نامور شهریار

He quickly approached and took him aside,
Asked him about the famous king.

بدو گفت کای پهلوان سپاه

چرا رنجه کردی روان را به راه

He said to him, "Oh brave commander of the army,
Why did you trouble the souls on their way?"

همه بردل اندیشه این بد نخست

که بیند دو چشمم ترا تندرست

All the bad thoughts in my heart are gone,
When I see you healthy with my own eyes.

ببوسید پیران سر و پای او

همان خوب چهر دلارای او

He kissed the heads and feet of the elders,
With that beautiful face, he won their hearts.

چنین گفت کای شهریار جوان
مراگر بخواب این نمودی روان
He said, "Oh young king,
Let me sleep, for you have troubled my soul.
ستایش کنم پیش یزدان نخست
چو دیدم ترا روشن و تندرست
I shall praise God first,
When I saw you bright and healthy.
ترا چون پدر باشد افراسیاب
همه بنده باشیم زین روی آب
As Afrasiyab is like a father to you,
We shall all be your servants, like water to this face.
ز پیوستگان هست بیش از هزار
پرستندگانند با گوشوار
More than a thousand are bound to him,
They are his devoted followers with earrings.
تو بی‌کام دل هیچ دم بر مزین
ترا بنده باشد همی مرد و زن
Do not strike a single moment without a contented heart,
For both men and women shall be your servants.
مراگر پذیری تو با پیر سر
ز بهر پرستش ببندم کمر
If you accept me with the elder,
I shall gird my loins for worship.
برفتند هر دو به شادی به هم
سخن یاد کردند بر بیش و کم
They both went happily to each other,
Recalling their memories, big and small.
همه ره ز آوای چنگ و رباب
همی خفته را سر برآمد ز خواب
All the travelers, hearing the sound of harp and lute,
Raised their heads from sleep.
همی خاک مشکین شد از مشک و زر
همی اسپ تازی برآورد پر
The earth became fragrant with musk and gold,
And fresh horses were raised up.
سیاوش چو آن دید آب از دو چشم
ببارید و ز اندیشه آمد به خشم
When Siavash saw water with his two eyes,

He wept and became angry with his thoughts.

که یاد آمدش بوم زابلستان

بیاراسته تا به کابلستان

He remembered his homeland of Zabolistan,

And longed to reach Kabulistan.

همان شهر ایرانش آمد به یاد

همی برکشید از جگر سرد باد

He remembered his city of Iran,

And a cold wind lifted from his heart.

ز ایران دلش یاد کرد و بسوخت

به کردار آتش رخس برفروخت

He remembered Iran in his heart and burned,

Kindling the fire of his face with action.

ز پیران بپیچید و پوشید روی

سپهد بدید آن غم و درد او

He wrapped himself in the clothes of the elders,

The general saw his sorrow and pain.

بدانست کاو را چه آمد بیاد

غمی گشت و دندان به لب بر نهاد

He realized what had come to pass,

And became sorrowful, grinding his teeth.

به قچقار باشی فرود آمدند

نشستند و یکبار دم بر زدند

They came down to Qoqar and sat down,

And once again they took a breath.

نگه کرد پیران به دیدار او

نشست و بر و یال و گفتار او

The elders kept watch for his arrival,

Sat down and listened to his words.

بدو در دو چشمش همی خیره ماند

همی هر زمان نام یزدان بخواند

He stared at him with his two eyes,

And constantly invoked the name of God.

بدو گفت کای نامور شهریار

ز شاهان گیتی توی یادگار

He said to him, 'Oh famous king,

You are a legacy of the Shahs of the world.'

سه چیزست بر تو که اندر جهان

کسی را نباشد ز تخم مهان

There are three things in the world for you,
That no one can take away from your noble lineage.

یکی آنک از تخمۀ کیقباد
همی از تو گیرند گویی نژاد

One of the things that they take from you,
Is your lineage from the seed of Keyumars.

و دیگر زبانی بدین راستی
به گفتار نیکو بیاراستی

And in another language, with this truth,
He spoke with good words and eloquence.

سه دیگر که گویی که از چهر تو
ببارد همی بر زمین مهر تو

Three others that seem to pour forth
From your countenance, your love rains down upon the earth.

چنین داد پاسخ سیاوش بدوی
که ای پیر پاکیزه و راستگوی

So Siavash replied with such words,
'O pure and truthful elder.'

خنیده به گیتی به مهر و وفا
ز آهرمنی دور و دور از جفا

Laughing with nobility, with love and loyalty,
Far away from treachery and cruelty.

گر ایدونک با من تو پیمان کنی
شناسم که بیان من مشکنی

If you make a pact with me now,
I know that you won't break your promise.

گر از بودن ایدر مرا نیکویست
برین کردۀ خود نباید گریست

If it is good for me to exist,
I should not cry over this fate.

و گر نیست فرمای تا بگذرم
نمایی ره کشوری دیگرم

And if it is not so, then command me to pass,
To show me the way to another land.

بدو گفت پیران که مندیش زین
چو اندر گذشتی ز ایران زمین

He said to the elders, 'Do not worry about this,
As I have already passed through the land of Iran.'

مگردان دل از مهر افراسیاب

مکن هیچ‌گونه برفتن شتاب

Do not turn away your heart from the love of Afrasiyab,
Do not hasten to depart in any way.

پراگنده نامش به گیتی بدیست

ولیکن جز اینست مرد ایزدیست

His name is scattered in the world,
But he is nothing but a divine man.

خرد دارد و رای و هوش بلند

به خیره نیاید به راه گزند

He possesses wisdom, judgment, and high intellect,
He does not become bewildered on the path of difficulty.

مرا نیز خویشیست با او به خون

همش پهلوانم همش رهنمون

I am also related to him by blood,
We are both warriors and both guides.

همانا برین بوم و بر صد هزار

به فرمان من بیش باشد سوار

Indeed, on this land and over a hundred thousand,
They shall be more obedient to my command while mounted.

همم بوم و بر هست و هم گوسفند

هم اسپ و سلیح و کمان و کمند

All the land and mountains, and all the sheep,
All the horses, weapons, bows, and arrows.

مرا بی‌نیازیست از هر کسی

نهفته جزین نیز هستم بسی

I am independent of everyone,
Except for this, I am also much.

فدای تو بادا همه هرچ هست

گر ایدونک سازی به شادی نشست

May everything that exists be sacrificed for you,
If you make a happy settlement.

پذیرفتم از پاک یزدان ترا

به رای و دل هوشمندان ترا

I have accepted you from the pure God,
By the judgment and wise heart of yours.

که بر تو نیاید ز بدها گزند

نداند کسی راز چرخ بلند

That no harm may come to you,
No one knows the secret of the high heavens.

مگر کز تو آشوب خیزد به شهر

بیامیزی از دور تریاک و زهر

But if turmoil arises from you in the city,
You will sprinkle from afar the antidote and poison.

سیاوش بدان گفتا رام شد

برافروخت و اندر خور جام شد

Siyavash became calm upon hearing those words,
He lit up and drank from the cup.

بخوردن نشستند یک با دگر

سیاوش پسر گشت و پیران پدر

They sat down to eat together,
Siyavash became a son to the elders and they became fathers to him.

برفتند با خنده و شادمان

به ره بر نجستند جایی زمان

They went away with laughter and joy,
Not stopping anywhere along the way.

چنین تا رسیدند در شهر گنگ

کزان بود خرم سرای درنگ

So they arrived at the silent city,
Where the joyful mansion was waiting for them.

پیاده به کوی آمد افراسیاب

از ایوان میان بسته و پر شتاب

On foot, Afrasiyab came to the alley,
Hastily and with closed doors from the courtyard.

سیاوش چو او را پیاده بدید

فرود آمد از اسب و پیشش دوید

When Siyavash saw him on foot,
He dismounted from his horse and ran towards him.

گرفتند مر یکدگر را به بر

بسی بوس دادند بر چشم و سر

They embraced each other tightly,
Kissing each other on the eyes and head.

ازان پس چنین گفت افراسیاب

که گردان جهان اندر آمد به خواب

Then Afrasiyab spoke these words,
That the world has fallen into a deep sleep.

ازین پس نه آشوب خیزد نه جنگ

به آبشخور آیند میش و پلنگ

From now on, there will be no turmoil or war,

Only deer and leopards will come to the watering hole.

برآشفست گیتی ز تور دلیر

کنون روی گیتی شد از جنگ سیر

The valorous Tur's world was stirred up,
Now the world of Tur has become weary of war.

دو کشور سراسر پر از شور بود

جهان را دل از آشتی کور بود

The two countries were full of turmoil,
The world's heart was blind to peace.

به تو رام گردد زمانه کنون

برآساید از جنگ وز جوش خون

The world will find peace through you now,
Away from war and the boiling of blood.

کنون شهر توران ترا بنده‌اند

همه دل به مهر تو آگنده‌اند

Now all the people of Turan are your servants,
Their hearts are all devoted to your love.

مرا چیز با جان همی پیش تست

سپهد به جان و به تن خویش تست

You have my life in your hands,
You are the commander of your own life and soul.

سیاوش برو آفرین کرد سخت

که از گوهر تو مگر داد بخت

Siyavash praised you greatly,
For perhaps it was from your essence that fate was given.

سپاس از خدای جهان آفرین

کزویست آرام و پرخاش و کین

Thanks to the creator of the world,
Who is the source of peace and conflict and enmity.

سپهدار دست سیاوش به دست

بیامد به تخت مهی بر نشست

The commander took Siyavash by the hand,
And led him to the throne of the moon.

به روی سیاوش نگه کرد و گفت

که این را به گیتی کسی نیست جفت

He held Siyavash's face and said,
'No one is worthy of this in the world of Tur.'

نه زین‌گونه مردم بود در جهان

چنین روی و بالا و فر و مهان

Not in this way were the people in the world,
With such grace, dignity, and splendor.

ازان پس به پیران چنین گفت رد
که کاووس تندست و اندک خرد

Then he said to the elders,
'Kavous is hasty and lacks wisdom.'

که بشکيبد از روی چونين پسر
چنين برز بالا و چندين هنر

Patiently endures the face of such a son,
With such high stature and many talents.

مرا دیده از خوب دیدار او
بماندست دل خیره از کار او

My heart remains bewildered by his work,
As my eyes are captivated by his beauty.

که فرزند باشد کسی را چنین
دو دیده بگرداند اندر زمین

That someone's child could turn the earth with just two eyes.

از ایوانها پس یکی برگزید
همه کاخ زربفتها گسترد

He chose one from the palace,
And spread all the golden brocades.

یکی تخت زرین نهادند پیش
همه پایها چون سر گاومیش

They placed a golden throne before him,
All its legs like the head of a buffalo.

به دیبای چینی بیاراستند
فراوان پرستندگان خواستند

They adorned it with Chinese silk,
And many worshippers desired it.

بفرمود پس تا رود سوی کاخ
بباشد به کام و نشیند فراخ

He commanded that they go to the palace,
And sit comfortably according to their desire.

سیاوش چو در پیش ایوان رسید
سر طاق ایوان به کیوان رسید

When Siyavash arrived in front of the palace,
His head reached the top of the dome.

بیامد بران تخت زر بر نشست
هشیوار جان اندر اندیشه بست

He came and sat on the golden throne,
Hushang's soul was lost in thought.

چو خوان سپهبد بیاراستند
کس آمد سیاووش را خواستند

When they prepared the commander's table,
Everyone came to seek Siyavash.

ز هر گونه‌ای رفت بر خوان سخن
همه شادمانی فگندند بن

From every kind of person, they came to hear the words,
And all were filled with joy.

چو از خوان سالار برخاستند
نشستنگه می بیاراستند

When the leaders rose from the table,
They brought out the wine cups.

برفتند با رود و رامشگران
بیاده نشستند یکسر سران

They went with the river and the horsemen,
And sat together with wine cups in hand.

بدو داد جان و دل افراسیاب
همی بی سیاوش نیامدش خواب

He gave his heart and soul to Afrasiyab,
But he could not sleep without Siyavash.

همی خورد می تا جهان تیره شد
سرمیگساران ز می خیره شد

He drank wine until the world became dark,
And the wine-bearers became intoxicated.

سیاوش به ایوان خرامید شاد
به مستی ز ایران نیامدش یاد

Siyavash joyfully entered the palace,
He did not remember Iran due to his intoxication.

بدان شب هم اندر بفرمود شاه
بدان کس که بودند بر بزمگاه

On that night, the king commanded
Those who were present at the feast.

چنین گفت با شیده افراسیاب
که چون سر برآرد سیاوش ز خواب

He spoke to the joyful Afrasiyab,
'When Siyavash awakens, what will happen?'

تو با پهلوانان و خویشان من

کسی کاو بود مهتر انجمن

You are with the champions and my own people,
One who was the master of the assembly.

به شبگیر با هدیه و با غلام

گرانمایه اسپان زرین ستام

With gifts and slaves, he went to the night gathering,
The golden-harnessed horses were of great value.

ز لشکر همی هر کسی با نثار

ز دینار وز گوهر شاهوار

Each person from the army with offerings,
Of gold and jewels fit for a king.

ازین گونه پیش سیاوش روند

هشیوار و بیدار و خامش روند

They go before Siyavash in this manner,
Hushang, Bidar, and silent they go.

فراوان سپهبد فرستاد چیز

بدین گونه یک هفته بگذشت نیز

He sent many commanders in this way,
And a week passed in this manner as well.

شبی با سیاوش چنین گفت شاه

که فردا بسازیم هر دو پگاه

That night, the king said to Siyavash,
'Tomorrow we shall both make preparations.'

که با گوی و چوگان به میدان شویم

زمانی بتازیم و خندان شویم

That we may go to the field with spear and mace,
And at once become refreshed and joyful.

ز هر کس شنیدم که چوگان تو

نبینند گردان به میدان تو

I have heard from everyone that when it comes to your mace,
None can see its movements in your field.

تو فرزند مایی و زیبای گاه

تو تاج کیانی و پشت سپاه

You are the son of Mai and the beautiful palace,
You are the crown of the Kayanian and the backbone of the army.

بدو گفت شاهانوشه بدی

روان را به دیدار توشه بدی

The king said to him, "Anusha, you were bad,
You gave the soul a difficult path to see you.

همی از تو جویند شاهان هنر
که یابد به هرکار بر تو گذر
Kings of art seek from you,
To find a way to pass by you in every task.
مرا روز روشن به دیدار تست
همی از تو خواهم بد و نیک جست
My bright day is to see you,
From you I seek both good and bad.
به شبگیر گردان به میدان شدند
گرازان و تازان و خندان شدند
They went to the field at nightfall,
They became lively, fresh, and joyful.
چنین گفت پس شاه توران بدوی
که یاران گزینیم در زخم گوی
Then Turanian king said to him,
We choose our companions in the battlefield.
تو باشی بدان روی و زین روی من
بدو نیم هم زین نشان انجمن
You are with that face and this face of mine,
Half of this sign and symbol of the assembly belongs to you.
سیاوش بدو گفت کای شهریار
کجا باشدم دست و چوگان به کار
Siyavash said to him, "Oh king,
Where should I be with my hands and mace?
برابر نیارم زدن با تو گوی
به میدان هم آورد دیگر بجوی
I cannot match your spear in the field,
Bring another one to compete with.
چو هستم سزاوار یار توام
برین پهن میدان سوار توام
As long as I am worthy of your companionship,
I am your rider in this vast field.
سپهبد ز گفتار او شاد شد
سخن گفتن هر کسی باد شد
The commander became happy from his words,
Everyone's speech became wind.
به جان و سر شاه کاووس گفت
که با من تو باشی هم آورد و جفت
With the life and head of Shah Kavous, he said,